# تصويرسازي در ادبيات عاميانه

مقدمه

ادبيات عاميانه را در كتاب‌هاي انواع ادبي معمولاً چنين تعريف مي‌كنند:

ادبيات عاميانه، ادبياتي است برگرفته از زندگي، افكار، نيات و اهداف مردم عادي و عامي، مردمي كه قدرت مكتوب‌كردن افكار خود را در همان لحظـة خلق نداشته‌اند و آداب و رسوم و شكل‌هاي مذهبي و اعتقادي آنها، شفاهي و سينه‌به‌سينه حفظ شده است. ظاهراً اين آداب و رسوم، قوي‌تر و محكم‌تر از ادبيات رسمي و منشيانه در دل‌ها راه پيدا كرده و ماندگار شده و فرم‌ها و شكل‌هاي مختلف و البته پيام‌هاي مشترك به خود گرفته است.

سوژه‌ها و موضوعات اين ادبيات نيز اغلب تكراري و همانند است؛ آن‌چنان‌كه با بررسي يك كتاب كلاسيك مي‌توان لااقل به اكثر اين موضوعات دسترسي پيدا كرد.

با بررسي حكايات از ديدگاه نقد عملي، اين ويژگي‌ها را به‌عنوان اصل كلي مي‌توان در آنها مشاهده كرد: قهرمان و ضدقهرمان، ايستايي و مطلق‌گرايي، ايستايي مكاني و زماني، عشق و نفرت، مرگ و زندگي، ثروت و فقر و…

از ويژگي‌هاي ديگر اين داستان‌ها، توصيف‌هاي اغراق‌آميز است؛ چه هنگام مقدمه‌چيني و چه در ختم حكايات و پايان‌بندي.

محتواي اين داستان‌ها را اغلب اشخاص مشهور و افسانه‌مانند مثل بهرام گور و حاتم و نمرود و امور مابعدالطبيعه چون بهشت و جهنم و حيوانات و گياهان افسانه‌اي، رمل و اسطرلاب، فال، سعد و نحس و صدها مورد ديگر تشکيل مي‌دهد.

مهم‌تر از همه، تمثيلات و ضرب‌المثل‌هايي است كه اغلب به‌عنوان ختم يك حكايت نافرجام و نامربوط گره از پيام نويسنده مي‌گشايد و ما را به هدف او نزديك مي‌سازد.

تصويرآفريني

هدف نگارنده در اين مقاله، بررسي تصويرسازي در ادبيات عاميانة ايران است؛ اگرچه پنداشته مي‌شود که چون سازندگان اصلي چنين ادبياتي مردم کوچه و بازار بوده‌اند، مسامحاتي عوامانه در تصويرسازي اين حكايات به‌چشم مي‌خورد.

با توجه به تعريف ادبيات عاميانه، هيچ‌يك از كتاب‌هاي ما كه تاحدي نثر آهنگين و فني دارند و خصوصاً از زبان منشيان و اديبان گفته شده‌اند، شكل عاميانه ندارد. بايد گفت بهتر است امروزه ادبيات عاميانه را نوعي جدا از ادبيات منشيانه به‌حساب نياوريم؛ چه، آنگاه هم كه موضوعات براي عوام نوشته مي‌شد، بايد ارزش ادبي و منشيانة آنها حفظ مي‌شد.

درادبيات عاميانه، صرف‌نظر از مطالب و حكايات عاميانه كه صرفاً معمولي است و يا حتي گاهي به‌صورت قصه‌هاي جانوران (فابل)[[1]](#footnote-2) بيان مي‌شود، باز هم از زباني بهره گرفته مي‌شود كه اجتماعي و متشكل از شاه و وزير و كشاورز و مستخدم است. ولي موضوعات تماماً عاميانه و عادي است؛ و اين عامه، مردم واقعي هر عصري هستند، آدم‌هايي كه با رسوم و افكار خود جامعه را مي‌سازند. كسي را شاه مي‌كنند و براي او فره ‌ايزدي قائل مي‌شوند و ديگران را تابع او مي‌شمرند. شاهان مي‌توانستند تا مرز كاليگولاها، فرعون‌ها، چنگيزها و تا به امروز پيش روند، چند صباحي بزيند و زاد و ولد كنند، بكشند و فرمانداري كنند، و ديگران گوسفندوار با حربة ترس هزاران سال از آنان حمايت كنند، و گاهگاهي هر كه دم از اعتراض زند حسين‌وار شهيدش كنند و باز ستايش عوام و عوام. بنابراين، رگه‌‌هاي ادبيات عاميانه را حتي در ادبيات منشيانه و فني مي‌توان مشاهده كرد.

حكايات ما از هر نوع و به هر زباني که باشد، به زيور سخن آراسته مي‌شود؛ چه در ظاهر با سجع و قافيه و چه در باطن با تصويرسازي و چهره‌آرايي همراه باشد. همين ساختار هنري و تصويري است كه باعث مي‌شود از موضوعي عاميانه، كلامي فخيم و پرصلابت و منشيانه ساخته شود.

خاقاني، شاعري است پرصلابت در سخن، با كلامي اشرافي و مطنطن که مسائل عاميانه و درگير زمان خود را زيباترين لباس تصوير پوشانده است. همچنين است آثاري مثل *مرصادالعباد* نجم‌الدين رازي و *كليله و دمنه* نصرالله منشي و...

با ديدن تصاوير *كليله و دمنه* كه بيشتر برمحور اتمسفر مكاني است، درمي‌يابيم كه چگونگي خلق و ساختار آن طوري است كه جولانگاه حيوانات از ديد بشري متفكر ترسيم شده است. قلعة حيوانات جورج اورول در دوران جديد، نمونة خوبي براي اين حالت است؛ نوعي فرم‌گرايي اشرافي با موضوعات عـادي و درگيري‌هايي كه حتي شاهان و امرا نيز از آنها گريزي ندارند و نخواهند داشت.

در اينجا آنچه از تصويرسازي مدنظر است، صورت‌هايي ازخيال نظير تشبيه و استعاره و تشخيص و... است.

نصرالله منشي در تشبيه بسيار توانا و از همه قوي‌تر اينكه تشبيه استخدام، هنر اصلي او بوده است.

اكثر تشبيهات او موقوف‌المعاني است. در استعاره نيز استعارة مصرحة مجرده را به‌كار برده است.

به نمونه‌هاي اندكي از تصويرسازي سه كتاب *محبوب‌القلوب* فارسي، *مرصادالعباد* و سرانجام *كليله و دمنه* توجه مي‌كنيم تا ببينيم كه تصوير در هر سه مورد فخيم است؛ درحالي‌كه *محبوب‌القلوب* با موضوعي عاميانه و *مرصادالعباد* با موضوعي عرفاني و *كليله و دمنه* كتابي اجتماعي و سياسي است که نوع فابل بر آن غلبه دارد:

پس آن نان دين كه پختة آتش محبت بود، بر دكان دعوت محمد(ص) نهادند. (رازي،1373 : 107)

تشبيه دين به نانِ درآتش‌پخته‌شده، محبت به آتش، و دعوت به دكان كه علاوه برصنعت استخدام، هماهنگي و موقوف‌المعاني‌بودن نيز در آنها وجود دارد و در نوع خود بي‌نظير و به اصطلاح فرنگيان برجسته‌سازي[[2]](#footnote-3) است، وجه شبه دين و نان از جهت بركت و كافي‌بودن و محبت به آتش از جهت گرماي مناسب براي پخت و دكان از جهت ارائة امري پر بركت است.

بيشترين تصاوير، در ديباچه‌ها و سرآغاز حكايات است:

… تا اينكه يكي از رفقا كه مذاق احوالش از چاشني شهد گواراي محبت و ربط، به آن جوان شيرين كامي به هم رسيده بود، چهرة طاقت را به ناخن اضطرار و بي‌تابي خراشيده، به رفقا گفت: مرا فقدان حضور آن انيس موافق بي‌آرام نموده، انديشه مي‌نمايم كه مبادا زورق حالش را از صعوبت صواعق بحر حادثات خللي رسيده باشد و در راه رفاقت يار موافق و همدم شفيق هر رنجي كه بر خود قرار دهي، پشيماني ندارد و رفيقي كه از حديقة ‌الفتش بوي گل وفاداري به مشام مي‌رسد، نقد گنجينة روح و روان را در قدم يكرنگي او نثاركردن هر آينه از وصال جميلة مقصود كام يافتن و به منزل فيض‌آباد سعادات دو جهاني شتافتن است. (ترکمان فراهي، بي‌تا : 70 )

تصاويري كه در اين حكايت مي‌بينيم، ابتدا شخصيت‌بخشي در احوال است كه صاحب مذاق گشته و تشبيه محبت به شهد و تشخيص طاقت از بابت چهره داشتن و تشخيص اضطرار به‌خاطر ناخن و نيز تشبيه حال به زورق و حادثه به بحر و تشبيه الفت به حديقه و باغ و تشخيص وفاداري از بابت بوي گل و تشبيه روح و روان به گنجينه و تشخيص يكرنگي به‌خاطر قدم و تشبيه مقصود به ‌وصال زيبارو و تشبيه سعادات به منزل است؛ همچنين، احوال به مذاق، محبت به ‌شهد، حال به زورق، حادثه به بحر، الفت به حديقه، روح به گنجينه، مقصود به وصال و سعادات به منزل، همگي تشبيه معقول به محسوس است و صنعت استخدام دارد.

در كتاب *كليله و دمنه* نيز تصويرسازي از اين دست و با همين ويژگي بسيار زياد است:

آورده‌اند كه در مرغزاري كه نسيم آن بوي بهشت را معطر كرده بود و عكس آن روي فلك را منور گردانيده، از هر شاخي هزار ستارة تابان و در هر ستاره هزار سپهر حيران … (مينوي،1380: 67)

در اين بند، نسيم به بوي بهشت تشبيه شده و ستارة تابان استعارة مصرحه از شكوفه است؛ ستارة دوم و سپهر نيز تشخيص هستند.

از رشك او رضوان انگشت غيرت گزيده و در نظارة او آسمان چشم حيرت گشاده … . (همان، ص 60)

در غيرت و آسمان و حيرت، همگي صنعت تشخيص وجود دارد؛ و نويسنده نوعي سجع زيبا و متوازي را هم همراه آن آورده هر چند كه مرجع ضمير «او» بعد از «رشك» و «نظاره»، هر دو به جايي است كه نوعي «مجاز احترام» نيز به‌وجود آورده است. البته تصاوير كليله و حكايات آن معمولاً در جمله و در رابطه با پيام حكايت مشخص مي‌شود؛ مثلاً:

... چون باز آمد، امين وديعت فروخته بود و بها خرج كرده. (همان، ص 122)

كه امين، با توجه به معناي طنزي كه در اين جمله دارد، درحقيقت نوعي استعارة تهكيميه است...

... چون صبح جهان‌افروز مشاطه‌وار كله ظلماني را ازپيش برداشت و جمال روز روشن را بر اهل عالم جلوه كرد، اقرباي … (همان،  
ص 78)

تشبيه مرسل صبح به مشاطه و استعارة مصرحة كله از تاريكي شب و نيز تشخيص صبح به‌خاطر آنكه حجاب تاريكي را از چهرة عروس روز برداشته است.

... دست حسد، سرمة بيداري در چشم وي كشيد و فروغ خشم، آتش غيرت در مفرش وي پراكند تا خواب و قرار از وي بشد... (همان، ص 74)

حسد، تشخيص است؛ بيداري به سرمه، خشم به فروغ، و غيرت به آتش تشبيه شده است. همچنين، اكثر واژه‌ها، ساختاري مجازي دارند: بيداري مجاز از هشياري، چشم مجاز از دل، مفرش مجاز از زندگي و خواب مجاز از آرامش است.

آخرين مثال نيز از *كليله* است تا معلوم شود كه نوع اين تشبيهات و استعاره‌ها هميشه يكسان و ثابت است:

... هر آينه تير آفت را به جان، هدف ساخته باشد و تيغ بلا را به مغناطيس جهل سوي خود كشيده... (همان، ص 283)

آفت بلا و جهل مشبه براي تير، و تيغ و مغناطيس مشبه‌به حسي است.

يكي ديگر از كتاب‌هايي كه به نثر فني و اشرافي نوشته شده ولي موضوع آن عاميانه است، *سندبادنامه* نوشتة محمدبن‌علي‌بن‌الحسن‌الظهيري‌الكاتب‌السمرقندي ـ از مترسلان و كاتبان بزرگ ايران در قرن ششم هجري و صاحب ديوان رسائل قلج‌ طماج‌خان از پادشاهان آل افراسياب ـ است. اين كتاب فراهم‌آوردة حكماي عجم است. كتاب زيبايي در آداب كشورداري و رفتار ملوك با رعايا است كه ازحيث ساختار و تركيب شبيه *كليله و دمنه* نصرالله منشي است. بسيار از نويسندگان ايراني ديگر از حكايات آن سود برده‌اند و ترجمه‌هاي فراواني به زبان‌هاي زندة دنيا از اين شاهكار ادبي فارسي صورت گرفته و بدان شهرت و اعتباري جهاني بخشيده است. *سندبادنامه* به نام‌هاي *داستان هفت وزير*، *هفت* *فرزانه*، كتاب *مكرالنساء*، و *قصة شاهزاده و هفت وزير* نيز مشهور است.

اينك، از قطعاتي از اين كتاب تصويرآفريني مي‌شود:

... روزگار او به جمال عدل آراسته و اوصاف او به كمال فضل مشهور شده. (ظهيري سمرقندي، 1381: 23)

عدل، استعارة مكنيه و تشخيص است. موجودي كه صاحب جمال و زيبايي است و فضل به شيء‌اي كه قابل اندازه‌گيري است، استعارة مكنيه از نوع شيء‌مدار است.

…. دست تناول حاسدان و تطاول قاصدان از مملكت او بسته… و چشم اطماع فاسدة متعديان در دولت او پوشيده و فراز … (همان، ص 24)

دست در معني مجازي به معني قدرت به‌كار رفته و نيز مجاز است. اطماع و طماعي فاسدان هم استعارة مكنيه از نوع تشخيص است.

… و هاتف حركات روز و شب با او گفته: هر كه در منصب پادشاهي به متابعت و ملاهي مشغول شود و به حكم نقصان عدل و خسران عقل، از استعمال حلم و فضل مهجور ماند، چون برزيگري بود كه تخم در زمين پراكند و در تعهد بازو و قوت آب‌دادن غفلت ورزد تا رنج او تخم دهقان باطل گردد و به‌سبب اضاعت آب جوي آبروي او ضايع شود و خايب و خاسر و مدبر و مفلس گردد و زبان روزگار گويد … (همان، ص 25)

نويسنده، در اين كتاب هنري، از انواع هنرهاي سخنوري استفاده كرده است تا بتواند مضموني عادي را بيان كند؛ و جان سخن در اين قسمت و قسمت‌هاي بعدي كه حدود يك صفحة ديگر است، مخاطره‌آميزبودن دل‌مشغولي به ظواهر دنيا است. تصاوير زيباي اين متن به شرح زير است:

حركات مشبه، هاتف مشبه‌به، نوع تشبيه حسي به حسي با توجه به ‌اينكه روز و شب مضاف‌اليه‌هايي از نوع انسان‌مدار است. جملة بعد از «چون» تمثيل است؛ يعني از واژة «چون» تا واژة «گويد»، مشبه‌به است براي جملة از «هاتف» تا «ماند» كه مشبه است. و اينها تصوير زيبايي مي‌سازند. زبان در اينجا مجاز مرسل و روزگار تشخيص است. بين پادشاهي و ملاهي، و مشغول و مهجور، و آب جوي و آبروي سجع و مابين خايب و خاسر، و مدبر و مفلس تضمين مزدوج وجود دارد.

همچنين در جاي ديگر:

… و از داروخانة عدل، سبكتكين تخفيف به محروران رعيت بايد داد… و ايام بهار جواني به خزان پيري مزاج دي گيرد و مال، دست مال وارث و حادث شود، شمع زندگاني را جان به لب رسد و چراغ امل به باد اجل فرو ميرد. (همان، ص 27)

در اينجا نيز تركيبات زيباي تشبيهي وجود دارد؛ مثل:

عدل مشبه، داروخانه مشبه‌به از جهت مداواي روح؛ تخفيف مشبه، به سبكتكين ازجهت برطرف‌كردن عطش و گرماي ظلم؛

رعيت به گرمازدگان ازجهت كار و تلاش منجر به عرق؛

جواني به بهار ازجهت آغازين و زيبابودن؛

پيري به خزان ازجهت ختم؛

زندگاني به شمع ازجهت درمعرض باد حوادث بودن؛

امل به چراغ ازجهت نورپاشيدن و راهنمايي؛

اجل به باد ازجهت ناگهاني‌بودن.

همچنين، تشخيص واژة «دي» به انساني كه طبيعتي و مزاجي دارد؛ تشخيص است به‌خاطر اينكه درحال مرگ است.

مابين وارث و حادث هم تضمين مزدوج وجود دارد.

و اما *امير ارسلان نامدار*:

اين كتاب، پرداختة نقيب‌الممالك است؛ داستان‌سراي ناصرالدين شاه كه سالي يك‌بار هنگام خواب اين داستان را كه از تراوشات مخيلة نقيب‌الممالك بود، بـه عرض شاه مي‌رساند و فخرالدوله دختر ناصرالدين‌شاه كه با لوازم نوشتن پشت در نيمه‌باز اتاق خواجه‌سرايان جا مي‌گزيد، گفته‌هاي نقالباشي را مي‌نوشت و به‌قول زنده‌ياد دكتر محجوب، اين كتاب، زائيدة فكر ميرزا محمدعلي نقيب‌الممالك و ذوق و همت و نويسندگي فخرالدوله بوده و البته اشعارش نيز از قاآني است. سال تأليف كتاب، قبل از سال 1309 هجري قمري است.

... اما راويان اخبار و ناقلان آثار و طوطيان شكرشكن شيرين‌گفتار و خوشه‌چينان خرمن سخن‌داني و صرافان سرباز معاني و چابك‌سواران ميدان دانش، توسن خوش‌خرام سخن را بدين گونه به‌جولان درآورده‌اند كه در شهر مصر، سوداگري بود خواجه نعمان نام داشت… (نقيب‌الممالک، 1380: 11)

اين قسمت كه سرآغاز داستان است، از همان ابتدا پر از تصوير است:

طوطيان شكرشكن به كنايه يعني ناقلان خوش‌سخن؛ و طوطيان استعارة مصرحه از ناقل است از نوع مطلقه، چون شكر هم به طوطي و هم به ناقل برمي‌گردد.

سخن‌داني به خرمن تشبيه شده است ازجهت فراواني و تنوع و گلچين‌كردن؛ و معاني به صرافي كه پنهان‌كار و متقلب نيست و صادقانه عمل و حقيقت را بازگو مي‌كند، از نوع عقلي به حسي.

همچنين، دانش به ميداني وسيع و سخن به توسني خوش‌خرام تشبيه شده است.

اولين ملاقات امير ارسلان و فرخ لقا چنين توصيف مي‌شود:

… و گيسوان عنبرآسا را چون خرمن مشك بر اطراف، هر مژه كه بر هم مي‌زد به قدر هزار دانه اشك بر صفحة رخسارش فرو مي‌ريخت. (همان، ص 3)

گيسوان معشوق به عنبر تشبيه شده است ازجهت سياهي و خوشبويي؛

مشك خوشبو و سياه به خرمن ازجهت انبوهي و خوشبويي؛

اشك به دانه ازجهت قطره‌مانندبودن و شفافي؛

رخسار به صفحه؛

و گيسوي عنبرآسا به خرمن مشك.

… ارسلان ذوق بسيار مي‌كرد؛ و اسب تازي‌نژادي، صرصرتكي، فولادرگي، هامون‌نوردي را در زير زين درآوردند... (همان، ص 14)

مشبه تك و دونده، مشبه‌به باد صرصر ازجهت تندي؛ و مشبه رگ، مشبه‌به فولاد ازجهت محكمي تشبيهات مفروق.

در وصف الماس‌خان فرنگي هنگام ورود به نزد خديو مصر:

… چشم ارسلان بر بيست‌وپنج‌ساله‌جواني افتاد كه قد مثل سرو آزاد و پهناي سينه و گره بازو و ميل گردن با يكديگر مقابل، دو سبيل چون دو خنجر نجدي عربي از بناگوش به‌دررفته، با صولت رستم و صلابت اسفنديار روئين‌تن، دو حلقه چشم چون دو نرگس شهلا، ارسلان مات شد. (همان، ص20)

در اينجا غير از اغراق‌هاي شبه‌حماسي، توصيف‌ها اين‌گونه تشبيه‌آميز بيان شده است:

تشبيه قد به سرو ازجهت بلندي كه البته تشبيهي قريب و مرده و معمولي است؛

تشبيه بازو به گره و گردن به ميل ازجهت گردي و بلندي؛

تشبيه سبيل به خنجر نجدي ازبابت تيزي و براقي؛

تشبيه بلندي و هيبت او به هيبت رستم و صلابتش به اسفنديار؛

تشبيه چشم به حلقه و به دو نرگس سياه.

همان‌گونه كه اشاره شد، تمامي تشبيهات قريب و مرده هستند؛ و اصولاً نويسنده چون خيال حماسه‌گويي داشته است، بيشتر تصويرسازي او در محدودة پيكر پهلوان خلاصه مي‌شود و وي بر اين منظور از كلمات بسيار ساده و محاوره‌اي استفاده مي‌كند كه كاربرد بسيار قديمي (آركائيك)[[3]](#footnote-4) و كليشه‌اي و معمولي است.

اميرارسلان از ديدگاه الماس‌خان چنين توصيف مي‌شود:

… الماس‌خان هم چشمش بر آفتاب جمال و قد و تركيب بااعتدال و زلف و خال و برز و يال و كوپال امير ارسلان افتاد: هجده‌ساله‌پسري ديد در نهايت حسن و جمال و جواني و قد و تركيب، سينه پهن، بازو قوي، گردن كشيده، صورت چون طبق ياقوت رماني، قد مثل سرو جويبار زندگاني، لب چون لعل بدخشاني، قرص صورت چون قرص خورشيد تابنده، ابرو چون كمان رستم زال، دو حلقه چشم چون دو نرگس شهلا يا دو ترك مست خنجر به‌دست، صف مژگان چون خنجر بران، سبزة خطش چون مهر گياه كه بر لب چشمة حيوان رسته باشد، زلف و كاكل چون خرمن مشك يا دستة سنبل ‌تر اطرافش ريخته، آثار مردي و مردانگي از جبين چون ماهش پيدا، در جمال چون يوسف و در شجاعت چون فرامرز يل و افراسياب ترك. (همان، ص21)

مشبه، جمال، مشبه‌به آفتاب ازجهت درخشندگي؛ صورت مشبه، طبق از ياقوت رماني مشبه‌به؛ تشبيه مفرد به مركب ازجهت گردي و سرخي و سفيدي؛ قد مثل سرو؛ زندگاني مشبه براي جويبار ازجهت جريان‌داشتن؛ لب مثل لعل ازجهت سرخي صورت؛ قرص مشبه‌به ازجهت گردي، تشبيه مرسل و مجمل؛ همچنين صورت مشبه براي خورشيد كه مشبه‌به است ازجهت درخشندگي.

ابرو مشبه، كمان رستم مشبه‌به، زال تشبيه مقيد؛ چشم مشبه‌به، دو حلقه تشبيه مقيد؛ چشم مثل نرگس و دو ترك مست خنجر به‌دست تشبيه مفرد به مركب (تشبيه از نوع حماسي است چون در تمامي تشبيه، مشبه تغييري نكرده است).

مژگان به خنجر ازجهت تيزي تشبيه شده و مشبه است.

صف مشبه‌به ازجهت مرتب‌بودن و زيادي؛ سبزة خط استعاره از سبيل نورسته و مجدداً مشبه براي مهر گياه، وجه تشبيه شباهت نورسته بودن و كوچك و مهم بودن. چشمة حيوان و آب حيات استعارة مكنيه است و لب مجاز مرسل است؛ زلف مشبه براي خرمني از مشك ازجهت انبوهي و سياهي و مجدداً به دسته‌اي از سنبل‌تر تشبيه جمع است البته اگر تشبيه تجاهل داشتيم و چنين خطاب مي‌كرديم، بهتر بود.

… از شنيدن اين كلمات رنگ از صورت خواجه نعمان پريد و چون بيد موله به‌لرزه درآمد. از شنيدن اين سخنان حالتي به ارسلان دست داد كه موهاي بدنش چون نيشتر راست شد و حلقه‌هاي چشمش برگشت و رنگش سرخ شد و چون شير خشم‌آلود خيره‌خيره به خواجه نعمان نظر كرد. (همان، ص 23)

لرزش مشبه، بيد موله يا عنكبوت مشبه‌به؛ موي مشبه، ارسلان مشبه‌به، تشبيه مرسل و مفصل و چشم مشبه مقيد براي حلقه ازبابت گردي؛ و تعجب شير مشبه، ارسلان مشبه‌به ازجهت صلابت و خشم تشبيه مفصل و مرسل.

… همين كه ارسلان نامدار اين سخن را از خواجه نعمان شنيد و دانست كه پسر ملكشاه و پادشاه‌زاده است، نزديك بود از غيظ و خشم پوست در پيكرش بتركد! (همان، ص 24)

تركيب تركيدن پوست در پيكر از خشم مكني‌به براي مكني‌عنه «بسيار خشمگين بودن»؛ و نوع كنايه، ‌رمز است.

توصيف جزئيات مبارزه نيز بسيار زيبا است با مجموعه‌اي از كنايات و تمثيلات و تشبيهات حماسي‌گونه:

... ملك‌ارسلان بند دست الماس‌خان را گرفت؛ چنان فشار داد كه پنج انگشت آن حرامزاده مثل پنج خيار تر راست ايستاد و شمشير را با پنج لاله خون از كفش بيرون كشيد … (همان، ص 27)

پنج انگشت مشبه براي پنج خيار تر و تازه، تشبيه مرسل و مفصل به‌سبب اينكه هم وجه و هم ادات دارد؛ پنج انگشت مشبه براي پنج لالة خونين.

در شعر زير از قاآني انواع تشبيه، خصوصاً تشبيه تفضيل و حماسي و يا تجاهل‌العارف وجود دارد:

مگو سپاه كه يك بيشه شيــر جوشن‌پوش

مگـو سپـاه كـه يك پهنـه پيـل بيـلك زن

بساطشان همــه هنگام خواجگـي ميــدان

قماطشان همـــه هنگام كودكـي جوشــن

همه بـه جلدي و چستي به دشت چون آهو

همه به تندي و تيزي به كـوه چـون پـازن

ز چيرگــي همـه ماننـد سيل در كهســار

ز خيرگي همـــه ماننـــد دود در گلخـن

همه هژبر به چنگ و همـه دليـر به جنگ

همــه معارك جـــوي و همـه بلارك‌زن

بــه چشمشان خم شمشير ابروي دلــدار

بـــه گوششــان غو شيپور نالــــة ارغن

به دشنه تشنه چو طايف به چشمة زمــزم

بـه فتنه فتنه چو خسرو به شاهــدار ارمن

(همان، ص37)

سپاه مشبه، يك پهنه فيل بيلك‌زن و نيزه‌زن تشبيه مركب؛

سپاهيان مشبه، آهو مشبه‌به، تشبيه مرسل و مفصل؛ واژة «همه» مشبه است براي پازن (بز كوهي)، و تشبيه مرسل و مفصل است؛

سپاهيان مشبه، سيل در كوهسار مشبه‌به، تشبيه مرسل و مفصل؛ در مصرع بعدي دود گلخن مشبه‌به، تشبيه مركب.

هژبر مشبه‌به، تشبيه مرسل و مفصل، و جنگجو و تيرزن تشبيه مفرد به مركب؛

ابروي دلدار مشبه، خم شمشير مشبه‌به؛ غوغاي شيپور مشبه، نالة ارغن مشبه‌به.

در بيت آخر، تشنگي آنان به دشنه كه مثل طوف‌كنندگان چشمة زمزم، تشبيه مركب به مركب است.

در كتاب امير ارسلان، بيشترين تصوير را كنايات حماسي مي‌سازد؛ و اگر تشبيهي در جنگ است، همه مركب به مركب و اكثر تشبيهات تكراري است.

… اگرچه پادشاه قدم در جادة شرع نهاد... (نقيب‌الممالک،1380:62)

شرع مشبه عقلي، جاده مشبه‌به، وجه تشبيه مسير مستقيم و رو به راه، تشبيه بليغ و استخدام.

… شربت غصة ايام نوشيده، پردة سكوت بر چهرة انتقام پوشيده … (همان، ص 62)

غصه مشبه عقلي، شربت مشبه‌به حسي از بابت نتيجه‌دادن و اثربخشي.

همچنين سكوت به پرده تشبيه شده و ازجهت معلوم‌الحال‌بودن تشبيه بليغ است؛ انتقام نيز تشخيص است.

… نرد نبرد شما مي‌بازد؛ مهرة لذات او مي‌گرداند. (همان، ص 62)

نبرد به نرد تشبيه شده ازبابت باختن و درگيربودن؛ لذات به مهره تشبيه شده (تشبيه موقوف‌المعاني)، و وجه آن سرگرمي و خوشي است.

... جام‌هاي حسرت درمي‌كشيد... (همان، ص 62)

حسرت به جام تشبيه شده است از بابت آه و فعل كشيدن.

... به چاهساري رسيدند كه آب او به تلخي چون نوايب دهر بود...

تلخي آب مشبه و نوايب دهر مشبه‌به، تشبيه مركب مرسل و مفصل.

… بامداد بر اسب بيداد سوار شد... (همان، ص 271)

ظلم مشبه عقلي و اسب مشبه‌به حسي؛ وجه حركت و مسلط بودن بر كار است

… كه عقل ترا ملامت كند و عدل بر تو غرامت نهد. (همان،  
ص 276)

عقل و عدل تشخيص است و ملامت و غرامت از لوازم مستعارمنه نوع انسان‌مدار.

كتابنامه

ابن مقفع. 1380. *كليله و دمنه*. به تصحيح مجتبي مينوي. دانشگاه تهران.

*بختيارنامه* (*لمعةالسراج لحضرةالتاج*)، تصحيح و تحشية محمد روشن. 1367. چ 2. تهران: گستره.

ترکمان فراهي، ميرزا برخورداربن محمود. بي‌تا. *محبوب‌القلوب فارسي*. تهران: باراني.

رازي، نجم‌الدين. 1373. *مرصادالعباد*. به انتخاب محمد امين رياحي. تهران: علمي.

ظهيري سمرقندي، محمدبن علي. 1381. *سندبادنامه*. تصحيح محمدباقر کمال‌الديني. تهران: ميراث مکتوب.

موريسن، جرج و شفيعي كدكني، محمّدرضا. 1380. *تاريخ ادبيات ايران*. ترجمة يعقوب آژند. تهران: گستره.

نقيب‌الممالك. 1380. *امير ارسلان*. با مقدمة دكتر محمدجعفر محجوب. چ1. تهران: مؤسسة فرهنگي سينمايي الست فردا.

1. . fable [↑](#footnote-ref-2)
2. . foregrounding [↑](#footnote-ref-3)
3. . archaic [↑](#footnote-ref-4)